

پرسش از انحطاط نظام سیاسی-اجتماعی ایران باستان در شاهنامه

امید غیائی*

چکیده

فردوسی با تکیه بر مفهوم خرد در اندیشه ایرانی شاهنامه را نگاشته است. پژوهشهای متعددی از لحاظ مفهومی و از دیدگاههایی چون جامعه‌شناسی، روانشناسی و اسطوره‌شناسی درباره شاهنامه انجام گرفته است. آنچه تاکنون بدان توجه چندانی نشده، مواجهه فردوسی با چرایی انحطاط نظام سیاسی-اجتماعی ایران باستان است. فردوسی در آغاز و پایان کتاب خود بدین موضوع اشاره کرده است و دغدغه خود از سرودن شاهنامه را یافتن پاسخی برای این پرسش میداند. درحالی که مفهوم انحطاط در تاریخنگاری سستی ایران غایب بود و فیلسوفان و اهل دیانت نیز پاسخی برای پرسش فردوسی نداشتند، اعتقاد به قضا و قدر تنها پاسخ ممکن بود. برغم تکیه فردوسی بر تقدیر در شاهنامه، این پژوهش سعی بر آن دارد تا با رویکردی از منظر فلسفه تاریخ و تکیه بر چگونگی رخداد فهم از دیدگاه هرمنوتیکی، اهمیت فهم فردوسی از مفهوم انحطاط را برجسته کرده و نشان دهد فردوسی در بستر اندیشه ایرانی، بدنبال پاسخی به جز تقدیر در مورد انحطاط تمدن ایران باستان بود و به چرایی زوال نظام سیاسی-اجتماعی ایرانیان می‌اندیشید.

کلیدواژه‌ها: فردوسی، شاهنامه، ایران باستان، انحطاط، نظام سیاسی-اجتماعی، فلسفه تاریخ

* دانشجوی دکتری تاریخ ایران پیش از اسلام، دانشگاه تهران، omid.ghiasi66@ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۷/۲۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱۰/۱۵

۱. مقدمه

شاهنامه را نمیتوان تنها کارنامه شاهان دانست و فردوسی در موارد مختلفی از عنوان «نامه باستان» برای کتابش استفاده کرده است. ماخذ اصلی فردوسی در نوشتن تاریخ ایران باستان *خدا/ینامه* بود. بنابر تصویری که خداینامه نمایان میکرد، تمدن ایرانیان از کیومرث تا یزدگرد سوم در یک پیوستگی کامل فهمیده میشد. این پیوستگی خود را در قالب فرمانروایی یک شاه دادگر از دیدگاه اندیشه سیاسی، و یک نظام اجتماعی طبقاتی در واقعیت اجتماعی نشان میداد که دادگری شاه با حفظ نظام اجتماعی در سلسله مراتب آن پیوند داشت. در دوره فردوسی و با روی کار آمدن سلسله‌های ایرانی، توجه به میراث ایران باستان و سرمشق قرار دادن آن بیش از پیش مورد توجه قرار گرفته بود. فردوسی در آغاز شاهنامه پرسش مهمی را مطرح کرده است که تاکنون توجه چندانی بدان نشده است. او در پی آن بود که چرا شکوه و عظمت ایرانیان رو به زوال رفت؟! وی دغدغه‌اش را در قالب پرسش مطرح کرد و در طی سی سال مواجهه خود با تاریخ ایران باستان، در تلاش بود پاسخی برای آن بیابد. یافتن پاسخ، نیازمند چهارچوبی از مفاهیم عقلانی بود و مهمترین نظام عقلانی که فردوسی تحت تاثیر آن قرار داشت، اندیشه سیاسی ایران پیش از اسلام بود. فردوسی همزمان با روایت تاریخ، در تلاش بود از مجرای خرد، پاسخی برای پرسش خود بیابد.

پژوهش‌های متعددی بویژه در دهه‌های اخیر که رویکردهای میان‌رشته‌ای و علوم اجتماعی مدرن رایج شده‌اند، درباره‌ی شاهنامه انجام شده است. برغم توجه پژوهشگران به مفاهیم مختلف در شاهنامه، به نظر میرسد هیچ پژوهشی تاکنون نتوانسته است پرسش مهم شاعر درباره انحطاط نظام سیاسی-اجتماعی ایران باستان را برجسته کرده و مواجهه فردوسی با این پرسش را تبیین نماید. تبیینی که نیازمند رویکردی از دیدگاه فلسفه تاریخ است.

چندین پژوهش مهم را میتوان نام برد که در مواجهه فردوسی با میراث ایران باستان از دیدگاه فلسفه تاریخ اهمیت دارند. هلمر رینگرن (Ringgren) از پژوهشگرانی است که پاسخ فردوسی در چرایی رویدادها را به مسئله «زمان» و تقدیرگرایی در بینش فردوسی ارجاع داده است. رینگرن با نوشتن کتاب *تقدیرباوری در منظومه‌های حماسی* درباره تاثیر زروانگیری در شاهنامه و ویس و رامین پژوهش قابل تاملی انجام داد. نویسنده درین کتاب به تقدیرباوری فردوسی پرداخته، اما نتوانسته است نسبت آن با نظام فکری شاهنامه را توجیه کند. رینگرن اهمیت انحطاط در اندیشه فردوسی را دریافته و به همین دلیل نتوانسته

است نسبت پرسش از انحطاط و تقدیرباوری در شاهنامه را تبیین کند. وی تنها به تحلیل مفهوم تقدیر در اندیشه فردوسی و نسبت آن با اندیشه زرتشتی و اسلامی پرداخته است. باقر پرهام در کتاب *با نگاه فردوسی، مبانی نقد خرد سیاسی در ایران*، با رویکردی فلسفی به تاریخ تلاش کرده است تا نسبتی میان ماکیاوولی (Machiavelli) و فردوسی در تاریخ ایران و اروپا برقرار کند. پژوهش ارزشمند پرهام به نکته‌ی مهمی دست یافته است و آن غلبه سرشت مضامین عرفان‌گونه شاهنامه بر مضامین خردگرای آن در دوره‌های بعد است و در گام آخر با مقایسه داستان رستم و اسفندیار از منظر فردوسی و سهروردی، تفاوت دو نگرش را برجسته می‌کند. پرهام یک دوگانه ارسطویی-افلاطونی در شاهنامه تشخیص می‌دهد، اما نتوانسته است کلیت آن نظام فکری را با هدف فردوسی از نوشتن شاهنامه تبیین کند و چرایی زوال و انحطاط ایران را از منظر فردوسی نشان دهد. مرتضی ثاقب‌فر در کتاب *شاهنامه فردوسی و فلسفه تاریخ ایران* دوگونه فلسفه تاریخ را در شاهنامه بیان می‌کند. فلسفه تاریخ اوستایی و فلسفه تاریخ ایرجی. این دوگانه شبیه به دوگانه پرهام، دنیایی و ضد دنیایی است و ایرج نماد اصلی سرچشمه‌های ضددنیایی و صوفی‌منشانه در شاهنامه است. به زعم ثاقب‌فر دوگونه فلسفه تاریخ در شاهنامه، در واقع شکافی در اندیشه ایرانی است. ثاقب‌فر نیز برغم توجهش به فلسفه تاریخ، در نهایت به چیرگی اندیشه صوفیانه در سده‌های بعد در اندیشه ایرانی اشاره می‌کند و دغدغه فردوسی از انحطاط ایران باستان را موضوع خود قرار نمی‌دهد.

تقی رستم‌وندی در مقاله‌ای با عنوان «آز و داد: آسیب‌شناسی سیاسی شهریار در شاهنامه فردوسی» سعی نموده است تا آسیب‌شناسی ساختار سیاسی ایران از نگاه فردوسی را دنبال کرده و پاسخ فردوسی را نشان دهد. اهمیت این مقاله در آن است که نویسنده تلاش کرده است پاسخ فردوسی به چرایی فروپاشی نظام پادشاهی را در چهارچوب اندیشه سیاسی ایران باستان تبیین کند. با این وجود، نویسنده نتوانسته است بیرون از اندیشه سیاسی ایران باستان، به نقد آن در نسبت با پرسش فردوسی از انحطاط پردازد و مسیر اندیشه فردوسی را دنبال کند. وی در نهایت پاسخ فردوسی را جایگزینی «داد» با «آز» می‌داند که بیانگر اندیشه شاهی آرمانی است و تبیین انحطاط‌شناسی کاملی از نظام فکری فردوسی نیست. جواد طباطبایی بطور خاص به مباحثی چون انحطاط و زوال در دوران ایران پیشامدرن، با دیدگاه فلسفی پرداخته است. وی به بحث شاهنامه نیز ورود کرده و اهمیت فردوسی در نظام اندیشگی ایرانیان به مفهوم انحطاط را برجسته کرده است. طباطبایی در

ویراست آخر زوال اندیشه‌ی سیاسی در ایران بطور مفصل‌تری به شاهنامه پرداخته، اما اشارات وی در حد کلیات باقی مانده است. بنابراین میتوان گفت برغم پژوهش‌های مختلف، تاکنون با رویکرد مشخص چرایی زوال ایران باستان از دیدگاه فردوسی، به شاهنامه پرداخته نشده است. این پژوهش سعی بر آن دارد با تاکید بر مفهوم انحطاط (Decline) که مفهومی در حوزه فلسفه تاریخ است، به جای مفهوم سقوط که در تاریخ سیاسی و برافتادن سلسله‌ها بکار می‌رود، اهمیت پرسش فردوسی در این باب و تلاش او برای یافتن پاسخ را برجسته کند و با تکیه بر کلیت داستان‌های شاهنامه، این ایده را مطرح کند که دغدغه فردوسی یافتن پاسخی برای چرایی زوال نظام سیاسی-اجتماعی ایران پیش از اسلام بوده است و وی تلاش برای تبیین این موضوع داشته است.

۲. مواجهه فردوسی با میراث ایران باستان

به طور معمول آنچه در مورد اهمیت شاهنامه نظر غالب است، اثرگذاری آن بر تداوم زبان فارسی و هویت ایرانی‌ست، اما این موضوع تمام زوایای این اثر را آشکار نمی‌کند. فردوسی در زمانه‌ای می‌زیست که آخرین پیوندهای مردمان ایرانی با گذشته باستانی‌شان در حال گسستن بود (مرتضوی، ۱۳۶۹: ۶۷). او در این برهه از تاریخ اثر خود را خلق نمود. دوره‌ای که او از یکسو با میراثی تاریخی از ایران باستان روبرو بود که تصویر باشکوهی از آن در خاطره‌ها و نوشته‌ها باقی مانده بود، و از طرف دیگر واقعیت موجود جامعه ایرانی با آن تصویر باشکوه تفاوت‌های بسیار داشت.

نولدکه (Nöldeke) این نکته مهم را در مورد شاهنامه تذکر داده است که نوعی وحدت خاص در تمام شاهنامه تجلی یافته و آن عبارت است از تاریخ شاهنشاهی ایران از ابتدا تا اضمحلال آن، به طوری که ایرانیان زمان فردوسی آن را متصور بودند (نولدکه، ۱۳۵۱: ۹۳). این وحدت، یک ساختار سیاسی-اجتماعی را در تمام تاریخ ایران باستان بازنمایی میکرد که شکل نهایی آن در دوره ساسانی بروز یافته بود. شاپور شهبازی معتقد است مولفان ایرانی تاریخ ملی، گاهی روشی را بکار می‌بردند که می‌توان آن را با الهام از تاریخ‌نگار یونانی، روش کتزیاسی (Ctesias) نامید. براین اساس جافتادگی‌ها و کمبودهای تاریخ کهن با طرحی از وقایع متاخر یا بازتاب‌های آن به زمانی دورتر پرمی‌گردید. به این ترتیب اسکندر به عنوان قیصر روم شرقی نمایش داده شد و سپاهیان‌ش با نقش صلیب نشان داده می‌شدند. این سبک از تاریخ‌نویسی برای شناخت دوره ساسانی بسیار مفید است، زیرا جنبه‌های فراوانی

از تاریخ سیاسی و فرهنگی این دوره لباسی از افسانه‌های قهرمانان کهن‌تر را بر تن کرده-اند (شاپور شهبازی، ۱۳۹۱: ۱۱ و ۱۲). بنابراین آنچه فردوسی بنا بر میراث ساسانیان متاخر از تاریخ ایران پیش از اسلام می‌فهمید، کلیتی معنادار بود که تمدن ایرانی را از آغاز تا هجوم اعراب، بصورت یک نظام سیاسی-اجتماعی یکپارچه نشان میداد.

این نظام سیاسی از دیدگاه نظری حول محور یک پادشاه دادگر سامان یافته بود که مفهوم داد، در واقعیت اجتماعی عامل مشروعیت‌بخش حکمرانی شاهان بود. ساختار اجتماعی آن نیز ساختاری طبقاتی و دارای سلسله مراتب بود که بجز در مواردی استثنایی، امکان تغییر طبقه برای مردمان وجود نداشت. در راس این نظام سیاسی-اجتماعی، شاه، ورای طبقات قرار داشت و یکی از مهمترین وظایف شاه، حفظ سلسله مراتب اجتماعی و نگاهبانی آیین کهنی بود که حامی این نظام اجتماعی بشمار می‌رفت. نظامی که در دوره ساسانی بنا بر آنچه در عهد اردشیر نقل شده است، شامل چهار طبقه کلی دینیاران، نظامیان، دبیران (همچنین پزشکان و اخترماران و غیره) و کشاورزان و صنعتگران (همچنین بازرگانان) بود (عهد اردشیر، ۱۳۴۸: ۷۸ و ۷۹). خاندانهای بزرگ نیز در سلسله مراتب اجتماعی جایگاه بلندی داشته و از امتیازات خاصی برخوردار بودند که در داستان‌های پهلوانی شاهنامه مشهود است. فردوسی بنا بر همین دریافت از تاریخ و ساختار سیاسی-اجتماعی ایران باستان، به تامل درباره آن تمدن و سرودن شاهنامه پرداخت.

نکته پراهمیت دیگر، مواجهه انتقادی فردوسی با تاریخ ایرانیان است. هرچند میتوان در شاهنامه ویژگی‌های میهن‌دوستانه یافت، اما خردورزی فردوسی مانع از آن است تا یک شیفتگی نژادی و غیرعقلانی به آن میراث در شاهنامه شکل بگیرد. مواجهه فردوسی با آنچه او نامه باستان خوانده است را میتوان از دیدگاهی که هانس گئورگ گادامر (Gadamer)، «تاریخ تاثیر و تاثر» (Wirkungsgeschichte) نامیده است، قیاس گرفت. گادامر در توضیح نسبت ما با سنت در دور هرمنوتیکی، فهم انسانی را یک عمل یا فعل ذهن‌بنیاد (Subjectivity) نمیداند، بلکه بر آن است که فهم، خودش را با ما متعین میکند. از نگاه گادامر، نسبت گرفتن ما با سنت، در یک شکل‌گیری پیوسته فهمیده میشود. این شکل-گیری یک پیش‌فرض ساده نیست که ما تحت آن قرار گرفته باشیم، بلکه فرآورده ماست (Gadamer, 1999: 298). نسبت گرفتن فردوسی با سنت و میراث ایران پیش از اسلام بصورت آنچه که در شاهنامه آمده است، حاصل فهم فردوسی از آن میراث است. فهمی که از یکسو از آن میراث تاثیر پذیرفته، و در عین حال بر آن اثر گذاشته است. این «تاریخ تاثیر

و تاتر» از نگاه گادامر همواره یک دیالکتیک گشوده است (ibid,298-300). فردوسی در هنگام نوشتن شاهنامه که حدود سی سال به طول انجامید، به فهم عمیقی از تاریخ ایران باستان رسیده بود و در این دیالکتیک گشوده، پرسش‌هایی نو مطرح کرده بود. مهمترین پرسشی که در اندیشه فردوسی شکل گرفته بود، پرسش از چرایی انحطاط نظام سیاسی- اجتماعی ایران باستان است. پرسشی که در جریان تاثیر و تاتر فردوسی با منابع تاریخی، خود را در متن شاهنامه آشکار کرده است.

۳. مفهوم انحطاط در اندیشه فردوسی

در اندیشه اروپایی دوران جدید، مفاهیم انحطاط و پیشرفت (Progress) در نسبت با هم پدیدار شدند. داریوش رحمانیان در مورد فقدان این مفاهیم در تاریخنگاری سنتی اسلامی- ایرانی معتقد است به سبب نبود اندیشه ترقی، از اندیشه اصلاحی نیز خبری نیست. در اندیشه سنتی آدمی مجبور و اسیر نیروهای بیرونی پنداشته می‌شد. تاریخ و پیشامدهای آن به اراده‌ی اختیار آدمی ربطی نداشتند، آدمی نه علت، بلکه معمول بود (رحمانیان، ۱۳۸۲: ۷). در تاریخ سنتی ایران نمیتوان نمودی از هیچ یک از این مفاهیم بدست داد، اما فردوسی در شاهنامه به مفهوم انحطاط نزدیک شده است. نخستین نکته‌ی مهم در باب شاهنامه، برجسته کردن این موضوع است که مسئله‌ی فردوسی، ایران است. بر همین اساس است که نولدکه شاهنامه را کتابی می‌داند که هیچ ملتی نظیر آن را ندارد (نولدکه، ۱۳۵۸: ۱۳). این نکته سرآغاز ورود به بحث انحطاط در شاهنامه است و فردوسی به دنبال یافتن دلیلی برای زوال تمدن ایرانیان بود.

هگل (Hegel)، در «دییاجه‌ای بر اصول فلسفه‌ی حق»، با اشاره‌ای به جغد مینروا (Eule der Minerva)، نماد خرد در روم باستان می‌نویسد: «آنگاه که فلسفه با خاکستری خود، بر روی خاکستری نقش می‌زند، در همین زمان صورتی از زندگی به کهنسالی رسیده است و با این خاکستری روی خاکستری نیز زندگی جوانی از سر نمی‌گیرد، بلکه تنها می‌توان آن را بازشناخت. بوف مینروا جز در آستانه شامگاهان به پرواز در نمی‌آید» (Hegel, 1955: 17). در غیاب فیلسوفی که بتواند بسرآمدگی نظام سیاسی- اجتماعی کهنسال ایران باستان را مورد تامل قرار دهد و بازشناسد، فردوسی بدنبال پاسخ برای این انحطاط بود، بگونه‌ای که آموزگار با ارجاعی به فرهنگ ایران باستان بر آن است که فردوسی خویشکاری خویش را می‌شناخت و با انجام این خویشکاری، فره ایرانی را از آن خود کرده بود (آموزگار، ۱۳۸۷:

۲۱). فردوسی، در همان آغاز و در گفتار اندر فراهم آوردن کتاب خویش، این پرسش و دغدغه را بیان می‌کند.

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| یکی نامه بود از گه باستان | فراوان بدوی‌اندورن داستان |
| پراگنده در دست هر موبدی | ازو بهره‌ی نزد هر بخردی |
| یکی پهلوان بود دهقان نژاد | دلیر و بزرگ و خردمند و راد |
| پژوهنده روزگار نخست | گذشته‌سخن‌ها همه بازجست |
| ز هر کشوری موبدی سالخورد | بیاورد کاین نامه را گرد کرد |
| پرسیدشان از کیان جهان | و زان نامداران و فرخ مهان |
| که گیتی بدآغاز چون داشتند | که ایدون به ما خوار بگذاشتند؟ |
| چگونه سرآمد به نیک‌اختری | بریشان‌بر آن روز گنداوری؟ |

(فردوسی، ۱۳۹۶: ۶/۱)

فردوسی علاوه بر اشاره کردن به تداوم سنت پژوهندگی در روزگار پیشین، این سوال را مطرح کرده است که به چه دلیل روزگار نیک‌بختی ایرانیان بسرآمد؟! وی در خلال گزارش نامه شاهان، با پرسش‌های مفهومی‌تری در تاریخ مواجه شده بود. هرچند او نتوانست تاملی فلسفی درین باب، در معنای مدرن کلمه انجام دهد، با خواندن شاهنامه در می‌یابیم که فردوسی توانسته بود جنبه‌هایی از چرایی انحطاط ایران را دریابد. این تاملات فردوسی درباره انحطاط را میتوان از میان خطوط داستانهای شاهنامه خواند. مهم‌ترین نظام اندیشه ایرانیان در آن زمان، اندیشه سیاسی آنان بود و فردوسی نیز که در چنین افقی از اندیشه جهان را می‌فهمید، چرایی زوال را پیش از هرچیز، در آیین ملک‌داری ایرانیان، نقد شاهی بیدادگرانه و تکیه بر مفهوم داد می‌جست.

۱.۳ نسبت اندیشه سیاسی و انحطاط در شاهنامه

از دیدگاه اندیشه سیاسی میتوان شاهنامه را کتابی برای بیان بهترین شکل حکومت قلمداد نمود. فردوسی از همان آغاز کتاب، تاریخ را با سیاست پیوند داده و خود را ورای یک تاریخ‌نویس معمولی نشان می‌دهد. بنابر سنت دینی و اوستا، کیومرث، نخستین انسان است و نه نخستین شاه، در حالی که شاهنامه در زمره متونی است که کیومرث را نخستین شاه نیز میداند. در شاهنامه دلیل کشته‌شدن سیامک، پسر کیومرث، به دست بچه‌دیو، رشک بردن

دیوپسر به تخت شاهی سیامک است (کریستین سن، ۱۳۹۳: ۹۸). بیشتر پژوهشگرانی که از دیدگاه اندیشه سیاسی به شاهنامه توجه کرده‌اند، رویکرد فردوسی به امر سیاسی را متأثر از ساسانیان دانسته‌اند. محمدی‌ملایری در توضیح اندیشیدن به مقوله سیاست در ایران باستان، معتقد است که گونه‌ای از اندیشیدن به امر سیاسی در ادبیات و نوشته‌های آن دوران رواج داشت که بیشتر در قالب مضامین اخلاقی و پندگونه تجلی یافته بود (محمدی‌ملایری، ۱۳۸۸: ۱۶). در این نوع از اندیشه، ویژگی‌هایی برای شاه ملاک قرار گرفته بود که برای تمامی سلسله‌های ایران باستان قابل ردیابی است (Frye, 1964: 49). در عهد اردشیر، سخنانی اندرزگونه از اردشیر اول ساسانی خطاب به شاهان روایت شده که روش درست حکومت کردن و راه زوال و سقوط حکومت را یادآوری کرده است (عهد اردشیر، ۱۳۴۸: ۶۲-۱۰۲). افزون بر عهد اردشیر، میتوان خداینامه را نیز کتابی در بیان اندیشه سیاسی ایرانیان دانست.

سنت خداینامه نویسی، در واقع سنتی تاریخی-سیاسی بوده است که پیوند میان این دو حوزه را در خود جمع کرده بود (طباطبایی، ۱۳۹۲: ۱۰۴). طباطبایی از پژوهشگرانی است که توجه زیادی به اندیشه‌ی سیاسی معطوف داشته است و معتقد است بسیاری از نوشته‌های فارسی را نمی‌توان بدون در نظر گرفتن اندیشه سیاسی توضیح داد، و بر این اساس شاهنامه را نیز ذیل سیاستنامه‌نویسی در دوره‌ی اسلامی تاریخ ایران قرار می‌دهد (همان، ۹۲-۹۷).

اندیشه‌ی سیاسی فردوسی پیرو اندیشه‌ی سیاسی ایرانیان باستان، حول محور یک شاه دادگر در برابر یک شاه بیدادگر سامان یافته بود و چنانکه رستم‌وندی توضیح داده است، دادگری به دو شیوه‌ی سلبی و ایجابی تحقق می‌پذیرد. در شیوه‌ی ایجابی، دادگری با مردم‌داری و مهرورزی به زیردستان پیوند می‌خورد و در شیوه‌ی سلبی، فرمانروا از دست یازیدن به بیداد منع می‌گردد. دادگری صرفاً اخلاقی نیست، بلکه بنیاد حکومت و امری کاملاً سیاسی است. داد ضامن پایداری حکومت و بیداد عامل فروپاشی قدرت است (رستم‌وندی، ۱۳۸۷: ۱۶ و ۱۷). آنگونه که فردوسی اندیشه سیاسی ایرانیان باستان را می‌فهمید، وظیفه اصلی شاه نگهبانی از داد در جهان و در بند کردن آشفته‌گی بود (کناوت، ۱۳۵۵: ۵۸). این ویژگی در تمامی داستان‌های شاهنامه بروز یافته است. اساطیر شاهنامه را نیز می‌توان در خدمت و کارگزار امر زمینی و اجتماعی دانست. جمشید، ضحاک و فریدون همه برای نابودی بیداد و بر تخت نشاندن داد فرمانروا کارکرد دارند (مسکوب، ۱۳۸۴: ۱۴۱ و ۱۴۲). این کارکرد چنانکه ترکمنی‌آذر در تحلیل مفهومی خود از دادگری توضیح می‌دهد، در واقع حکمت عملی ایرانیان را شکل میداد که بخشی از فرهنگ ایرانی و مستتر در اندیشه آنان بود. این حکمت

عملی برای قرار دادن جامعه در مسیر سعادت دنیوی، به عنوان مبانی نظری برای آموزش به طبقه حاکم بکار گرفته میشد(ترکمنی آذر، ۱۳۹۴: ۸۵). بر همین پایه است که طباطبایی معتقد است، همه نوشته‌های تاریخی عصر زرین فرهنگ ایران در قرنهای سوم و چهارم هجری، از جمله شاهنامه را با توجه به نوعی نظریه‌ی شاه آرمانی می‌توان مورد بررسی قرار داد. در حالی که در دوره‌ی زوال اندیشه و انحطاط همه جانبه ایران زمین به دنبال یورش مغولان، تکیه‌گاه نوشته‌های تاریخی نیز نظریه‌ی سلطنت مطلقه و خودکامه‌ی دوره‌ی متاخر است(طباطبایی، ۱۳۹۲: ۸۶). اشارات فراوانی در شاهنامه در تاکید بر دادگری مشاهده می‌کنیم. در پایان داستان ضحاک و در بند شدن او بدست فریدون در دماوند، می‌خوانیم:

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و از عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکوی تو داد و دهش کن فریدون توی

(فردوسی، ۱۳۹۶: ۴۸/۱)

فردوسی همین مضامین را در مورد یکی از شاهان بسیار مهم دوره‌ی ساسانی یعنی انوشیروان نیز بیان می‌کند.

اگر دادگر باشی ای شهریار بمانی به گیتی یکی یادگار!
که جاوید هر کس کنند آفرین بر آن شاه کآباد دارد زمین!
ز شاهان که با تخت و افسر بدند به گنج و به لشگر توانگر بدند
نبد دادگرت ز نوشین روان که جاوید بادا روانش جوان!
نه زو پرهزتر به فرزاندگی به تخت و به داد و به مرداندگی!

(همان، ۶۲۸/۲)

اشارات فردوسی به دادگری انوشیروان و ویژگی‌های شاه دادگر، در قیاس با عهد اردشیر جالب توجه است. اردشیر آسیب‌پذیری شهریاری را در دو نکته می‌داند. یکی چیره شدن دشمنان و دیگری تباه شدن فرزاندگی شاه(عهد اردشیر، ۱۳۴۸: ۷۲). فردوسی نیز در ابیات بالا انوشیروان را نمود کامل فرزاندگی برمی‌شمرد. اما در روایت انوشیروان و مرد کفشگر، تضادی مهم در مفهوم دادگری آشکار میشود که فردوسی بدان اشاره کرده است.

زمانی که انوشیروان در جنگ با رومیان به پیشنهاد وزیرش بزرگمهر، به جای برداشت از خزانه، به دریافت وام از دهقانان و بازرگانان مبادرت میکند، مرد کفشگری از فرستاده بزرگمهر درخواست میکند که در ازای مبلغ قابل توجهی که می‌پردازد، شاه نیز در نهان

فرزند او را که دارای شایستگی ست به طبقه دبیران وارد کند. جابجایی در طبقات در نظام سیاسی-اجتماعی ایران باستان بسیار نادر بود و بقای سامان اجتماعی را در گرو حفظ نظام سلسله مراتبی میدانستند، چنانکه در عهد اردشیر به شاهان در حفظ این نظام سلسله مراتبی بسیار اندرز داده شده است (همان، ۷۸ و ۷۹). بزرگمهر که الگوی حکمت در ایران باستان

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| چنین گفت از آنپس که یزدان سپاس | مبادم مگر پاک و یزدان شناس، |
| که در پادشایی یکی موزه دوز | بر این گونه شادست و گیتی فروز، |
| که چندین درم ساخته باشدش | مبادا که بیداد بخراشدش، |
| نگر تا چه دارد کنون آرزوی | بماناد بر ما همین راه و خوی! |
| چو فامش بتوزی، درم سدهزار | بده تا بماند ز ما یادگار، |
| بدان زیردستان دلاور شوند | جهانجوی و با تخت و افسر شوند |
| مبادا که بیدادگر شهریار | درفشان بود جز که پرهیزگار! |

(فردوسی، ۱۳۹۶: ۷۸۷/۲)

بزرگمهر مایل است که شاه درخواست کفشگر را اجابت کند. از دیدگاه بزرگمهر، عدم پذیرش درخواست مرد کفشگر به بیداد می انجامد! او در اندیشه رسم نوینی است که زیردستان هم بتوانند به بزرگی برسند و این آیین نو ماندگار شود، اما نوشیروان با درخواست او مخالفت میکند و چنانکه در عهد اردشیر نیز آمده است، این جابجایی مردم از طبقه‌ای به طبقه دیگر را مخل نظام سیاسی-اجتماعی میدانند.

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| بدو گفت شاه: "ای خردمندمرد | چرا دیو چشم تو را تیره کرد؟! |
| برو همچنان بار کن بازبر | مبادا کزو سیم خواهیم و زرا! |
| به ما بر پس از مرگ نفرین بود | چن آیین این روزگاران این بود! |
| نخواهیم روزی جز از گنج داد | درم زومخواه و مکن رنج یاد! |
| هم اکنون شتر بازگردان به راه | ز گنج آر و از موزه دوزان مخواه! |

(همانجا)

فردوسی به دو معنای متفاوت از داد در این داستان اشاره می کند. مفهوم داد در نزد نوشیروان، مفهومی ست که در اندیشه سیاسی ایران باستان مورد تاکید قرار گرفته، و در رساله عهد اردشیر نیز بوضوح بروز یافته است. در عهد اردشیر در تقبیح جابجایی مردم از

پایگاهی به پایگاه دیگر، بیان شده است که این امر باعث حسادت هر کس به افراد پایگاه بالاتر شده و به سامان اجتماعی آسیب می‌زند (عهد اردشیر، ۱۳۴۸: ۷۹). اما آنچه فردوسی از بزرگمهر نقل می‌کند، مفهومی متفاوت است و اگر بسطی یافته بود، می‌توانست مضمونی نو به مفهوم داد بدهد. در سخن بزرگمهر، سخنی از کنار گذاشتن نظام طبقاتی در میان نیست، بلکه سخن از دیدگاهی نو در باب چگونگی قرار گرفتن مردم در طبقات اجتماعی است. فردوسی پیشتر به اهمیت حفظ طبقات اشاره کرده بود. در پایان داستان مزدک، زمانی که موید اتهامات مزدک را برمی‌شمارد که اصلی‌ترین آن برهم زدن جایگاه کهان و مهان و نظام طبقاتی است، انوشیروان مزدک را به دار می‌آویزد. فردوسی در این باره می‌گوید:

نگون‌بخت را زنده بر دار کرد سر مرد بی‌دین نگوسار کرد
و زآنپس بکشتش به باران تیر تو گر باهشی راه مزدک مگیر!

(فردوسی، ۱۳۹۶: ۶۱۹/۲)

اگر این تضاد مفهومی می‌توانست به بیان فلسفی هگل، در یک حل و رفع (aufheben) دیالکتیکی به مفهومی نوین ارتقا یابد، مفهوم داد می‌توانست ضمن حفظ ساختار طبقاتی اجتماعی، چگونگی قرار گرفتن مردمان در این چهارچوب را دگرگون کند و مولفه شایستگی افراد، نسبت به پایگاه طبقاتی ارثی آنان اولویت می‌یافت. دگردیسی آگاهانه مفاهیم نیاز به نقد مبانی سنت کهن، و برهم زدن نسبت میان مفهوم قدیم و واقعیت اجتماعی به سود مفهوم نو دارد. جواد طباطبایی در مورد خاص ابن‌خلدون و بحث انحطاط او از تمدن اسلامی، نکته مهمی را بیان می‌کند که قیاس آن با مورد فردوسی مفید خواهد بود. وی معتقد است نظریه انحطاطی که ابن‌خلدون کوشش داشت برای طرح مشکل پایان تمدن اسلامی تدوین کند، نیازمند شالوده‌ای نظری بود. از آنجایی که فلسفه واقع‌گرای دوران قدیم به عنوان تنها پایگاه عقلانی که می‌توانست مورد استناد ابن‌خلدون قرار گیرد، توانایی ارتقای پرسش از بحران به سوی تجدیدنظر در مبانی بنیاد فرهنگ و تمدن اسلامی را نداشت، در نتیجه این خلدون نتوانست مشکل فرهنگ و تمدن اسلامی را از قلمرو سنت به بنیاد آن، یعنی اندیشه دینی-کلامی سرایت دهد (طباطبایی، ۱۳۹۱: ۱۷۸-۱۸۱). فردوسی برغم اینکه از پشتوانه نظری لازم برای تحقق این دگرگونی مفهومی برخوردار نبود، اما به تضادی درباره مفهوم داد توجه کرد که نشان میداد صرف نقد بیدادگری شاهان و تاکید بر دادگری، نمی‌تواند پاسخ کاملی برای انحطاط آن نظام سیاسی-اجتماعی بدست دهد. از آنجایی که فردوسی نمی‌توانست بیرون از چهارچوب اندیشه سیاسی ایرانی بیندیشد و افق

دیگری برایش متصور نبود، پاسخی مفهومی بدین تضاد نداد، اما در ادامه داستانش کفشگر، نظر خود را علاوه بر اشاره به غمین شدن کفشگر از رد درخواستش، با ناراحتی شاه از گفتار خود درباره کفشگر نشان میدهد.

فرستاده برگشت و شد با درم دل کفشگر گشت پر درد و غم!
شب آمد، غمی شد ز گفتار شاه خروش جرس خاست از بارگاه
ظلايه پراگند بر گرد دشت همه شب همی گرد لشکر بگشت

(فردوسی، ۱۳۹۶: ۷۸۸/۲ و ۷۸۹)

گادامر در مواجهه ما با گذشته و پی افکندن مسیر خود در ترسیم مفهوم تاریخ تاثیر و تاثر، از مفهوم هربارینگی (Jeweiligkeit) استفاده میکند. از نظر گادامر، امر هربارین (Jeweilig) ذاتا تاریخیست، بدین معنا که در یک دیالکتیک گشوده و در مواجهه مورخ و تاریخ، هر بار نسبت جدیدی میتواند برقرار شود (Gadamer, 1999: 294-295). فردوسی در پی پاسخ چرایی انحطاط نظام سیاسی-اجتماعی ایرانیان باستان، در مواجهه‌های متعددش با مفهوم داد، دانسته بود که این مفهوم نمی‌تواند پاسخی جامع برای پرسش وی باشد، اما با این وجود نمی‌توانست از آن گذر کند. فردوسی با تضادهای دیگری نیز مواجه شده بود که توجه او را به سمت سرشت قدرت و نسبت قدرت شاه و بزرگان جلب کرد.

۲.۳ نسبت تبارشناسی قدرت و انحطاط در شاهنامه

در فراز و فرود سلسله‌ها در شاهنامه میتوان نوعی دور را مشاهده کرد. آغاز کار هر سلسله خجسته و همایون است، سپس آن سلسله دچار زوال شده و به دست بیگانگان از میان میرود. در نگاه نخست، ساختار ادواری شاهنامه را میتوان تجسم پارادایم اصلی ظهور و سقوط دولت‌ها دانست که هدفش ایجاد امید برای قدرت گرفتن دوباره ایرانیان است (اسکات میثمی، ۱۳۹۷: ۶۲-۶۶)، اما فردوسی با توجه به وقایع سقوط سلسله‌های مقتدر هخامنشی (کیانی) و ساسانی که با حمله خارجی فروپاشیدند، سعی در تشریح چرایی آن دارد. در هنگام شکست نهایی دارا از اسکندر، فردوسی از زبان دارا به بزرگان ایران می‌گوید:

چنین گفت دارا که هم بی‌گمان ز ما بود بر ما بد آسمان!
شکن زین نشان در جهان کس ندید نه از کاردانان پیشین شنید!

زن و کودک شهریاران اسیر جگر خسته از اختر و تن به تیرا!
چه بیند و این را چه درمان کنید که بدخواه را زین پشیمان کنید!
(فردوسی، ۱۳۹۶: ۲/۲۵۴ و ۲۵۵)

در نامه رستم فرخزاد به برادرش و در پایان کار ساسانیان نیز، فردوسی از زبان رستم به عنوان بزرگترین سردار ایران می‌گوید:

که این خانه از پادشاهی تهیست! نه هنگام پیروزی و فرهیست!
ز چارم همی‌بنگردد آفتاب کزین جنگ ما را بد آید شتاب!
ز بهرام و زهره‌ست ما را گزند نشاید گذشتن ز چرخ بلند!
بر ایرانیان زار و گریان شدم ز ساسانیان نیز بریان شدم!
دریغ این سر و تاج و این داد و تخت! دریغ این بزرگی و این فر و بخت!
(همان، ۱۰۸۲/۲ و ۱۰۸۳)

فردوسی یکبار از زبان شاه و یکبار از زبان بزرگان، حیرت ایرانیان از شکستشان را ابراز می‌کند. این تامل اندیشه فردوسی را به بازشناسی سرشت قدرت در ساختار سیاسی-اجتماعی ایران باستان، بویژه رابطه‌ی میان شهریاران از یکسو و فرماندهان و بزرگان کشور از سوی دیگر سوق داده بود. فهم این رابطه در انحطاط‌شناسی تاریخ ایران باستان بسیار مهم است، چنانکه حتی برخی پژوهش‌های جدید شکست ایرانیان از اعراب را ناشی از فروپاشی اتحاد شاهان ساسانی و دیگر خاندانهای بزرگ ایرانی می‌دانند (Pourshariati, 2008:4). هنوی (Hanaway) در تفسیر این رابطه در شاهنامه، عقیده دارد در منظومه‌ای که در باور همگان برای بزرگداشت نهاد پادشاهی در ایران نوشته شده، کمابیش هرگاه که قهرمانی به شاه وفادار نمی‌ماند و از او روی برمی‌تابد، به دلیل کردار ناجوانمردانه یا سرشت زشت شاه است. هنوی در تحلیل خود معتقد است از نظر سیاسی، سستی در پیوند وفاداری به شاه و زوال آرمانها و ارزشهای سنتی، به ضعف تدریجی نظام حکومتی و در پایان به فروپاشی کامل آن در برابر مهاجمان عرب می‌انجامد (هنوی، ۱۳۶۸: ۶۲۷ و ۶۲۸). اهمیت این رابطه باعث میشود که فردوسی در روایتش از کشمکش‌های شاهان و پهلوانان به دنبال پاسخی برای پرسش خویش باشد.

در مورد سرشت قدرت و نسبت آن بین شاه و دیگر بزرگان در شاهنامه دو دیدگاه وجود دارد. یک دیدگاه معتقد است از منظر فردوسی قدرت شاه در نظام سیاسی-اجتماعی

ایران باستان مطلق بوده و هیچ قدرت دیگری آن را محدود نمیکرده است (رضاقلی، ۱۳۷۱: ۳۸). در این دیدگاه اروپامحور (Eurocentric)، تفاوتی میان حکمرانی ضحاک و فریدون وجود ندارد (همان، ۱۵۵). دیدگاه دوم نظر متفاوتی را بیان می‌کند و قدرت شاه را محدود، و الگوی شهریاری مدنظر فردوسی را در دو نقش موازی و مکمل پادشاهی و جهان‌پهلوانی می‌بیند (پرهام، ۱۳۷۳: ۶۹ و ۷۰). دیدگاه دوم از منظر پرسش فردوسی از انحطاط دقیق‌تر است، زیرا همانقدر که شاهنامه سرگذشت شاهان را نگاشته، کارنامه رستم به عنوان جهان-پهلوان ایرانی نیز بشمار میرود.

بحران قدرت و تقابل شاهان و بزرگان در ساختار سیاسی-اجتماعی ایران باستان توجه فردوسی را بخود جلب کرده بود. مهمترین جلوه این بحران را میتوان در رویارویی رستم و اسفندیار دید. در یکسوی این تقابل، اسفندیار به عنوان شاهزاده‌ای که شایسته پادشاهی‌ست و در سوی دیگر رستم، بزرگترین قهرمان ایرانی قرار دارد. فردوسی بحران را چنان ژرف می‌بیند که نمیتواند یکی از آنها را برحق بدانند. رحیمی این نکته را یادآوری کرده است که این جنگ اگر برای اسفندیار شکست است، برای رستم نیز فاجعه است، داستان رستم و اسفندیار اگر تراژدی قدرت است، حماسه حفظ آزادی نیز هست (رحیمی، ۱۳۶۹: ۲۰۹). در واقع فردوسی از یکسو تراکم قدرت شاهان را عامل انحطاط می‌داند و با ورود رستم به عنوان جهان‌پهلوان ایران به شاهنامه، تلاش می‌کند وی را به عنوان عنصر مهارکننده گرایش شاهان به خودکامگی نشان دهد. پدیده‌ای که از داستان کاووس آغاز میشود و در داستان گرشاسب به اوج می‌رسد (پرهام، ۱۳۷۳: ۷۰). اما از سوی دیگر در اندیشه او نهاد شاهی نیز نباید مورد تزلزل قرار گیرد. این موضع فردوسی را میتوان در داستان بهرام چوبین (که فردوسی او را به رستم همانند کرده بود) پی گرفت. فردوسی در این داستان، با موضع گردیه، خواهر بهرام همسویی نشان داده و آن را موضع ارجح برمی‌شمرد.

همی گفت هرکس که این پاک زن سخن‌گوی و روشن‌دل و رای‌زن
تو گویی که گفتارش از دفترست به دانش ز جاماسپ نامی‌ترست!

(فردوسی، ۱۳۹۶: ۸۶۷/۲)

گردیه از یلان‌سینه، از فرماندهان ارشد بهرام می‌خواهد که بهرام را تشویق به پادشاهی نکند که دودمان خاندان مهران بر باد می‌رود. گردیه بهرام را اندرز می‌دهد که از خیال پادشاهی بگذرد.

هرآنکس که آهوی تو با تو گفت همه راستی‌ها گشاد از نهفت!
مکن رای ویرانی شهر خویش ز گیتی چو برداشتی بهر خویش
چو زو نامور گشتی اندر جهان بجویی همه تخت شاهنشهان؟!
به رزمی که کردی، چنین گش مشو! هنرمند بودی منی فش مشو!
به دل دیو را یار گردی همی! به یزدان گنهکار گردی همی!

(همان، ۱۹۶/۲ و ۱۹۷)

گردیه بهرام را به تمیز دادن جایگاه شاهی و پهلوانی اندرز می‌دهد:

تو دانی که از تخمه‌ی اردشیر به جاینند شاهان برنا و پیر
ابا گنج و لشگر بی‌شمار بدیران که خواند تو را شهریار؟!
جهاندار تا این جهان آفرید زمین کرد و هم آسمان آفرید
ندیدند هرگز سواری چو سام نزد پیش او شیر درنده گام
همه مهتران سام را خواستند همان تخت پیروزه آراستند
بدان مهتران گفت: هرگز مباد که جان سپهد کند تاج یاد!

(همان، ۱۹۷/۲)

اندیشه فردوسی در اینجا نیز به عمق بحران توجه کرده است، اما به دلیل فقدان دستگای فلسفی از مفاهیم و مقولات، همانند مفهوم داد، نمی‌تواند از این دوگانه گذر کند. فردوسی با توجه به اندیشه ثنوی ایرانیان باستان، نمی‌تواند در این چالش یکی را نماینده خیر و دیگری را نماینده شر بداند، چنانکه در داستان فریدون و ضحاک می‌توانست. این نکته تفسیر هگل در درسگفتارهای فلسفه تاریخش درباره ایران باستان را برجسته می‌کند. هگل با تمجید از اینکه گوناگونی بی‌پایان چیزهای محسوس و آشفستگی آگاهی‌های انفرادی و جزیی به گونه‌ای که نزد هندیان بود، در اندیشه دوگانه‌انگار ایرانی تضادی مفهومی پیدا کرده، آن را مزیت اندیشه ایرانی می‌داند. با این وجود معتقد است که این اندیشه نتوانست به مرحله فلسفی برسد، زیرا در فلسفه، تضاد همیشه از راه جامع خود به یکدیگر می‌پیوندد، در حالی که در اندیشه ثنوی ایرانی، تضاد میان نیکی و بدی به گونه‌ایست که بر یکدیگر اثرناپذیرند (هگل، ۱۳۹۴: ۳۰۸ و ۳۰۹). به همین دلیل تقابل رستم و اسفندیار برای فردوسی، در دوگانه نیکی و بدی قابل فهم نیست و او برای رفع این تضاد، چاره‌ای جز توسل به مفهوم تقدیر و بخت پیدا نمی‌کند. مفهومی که رینگرن تلاش کرده است آن را

پاسخ همیشگی فردوسی در چرایی رخدادها بدانند (رینگر، ۱۳۸۸: ۲۶). اسفندیار در هنگام مرگ به رستم می‌گوید:

زمانه چنین بود، بود آنچه بود! سخن هرچه گویم، باید شنود:
بهانه تو بودی، پدر بُد زمان نه رستم، نه سیمرخ و تیر و کمان!

(فردوسی، ۱۳۹۶: ۱۹۳/۲)

با اینکه فردوسی نتوانست پاسخی مفهومی برای انحطاط نظام سیاسی-اجتماعی ایران بیابد، و در نهایت به افقی فراتر از تکیه بر دادگری و ارجاع رویدادها به تقدیر زمانه دست نیافت، اما به اهمیت گذر از این دو پاسخ و نیاز به گشوده شدن افقی جدید برای پاسخ به پرسش انحطاط پی برده بود. او به روشنی این نکته را در پایان شاهنامه و در سخن از فرجام یزدگرد و ایرانیان بیان می‌کند. او تأکید دارد که هیچ فیلسوف و دین‌مردی پاسخی برای این دغدغه وی نداشته است.

چنین داد خوانیم بر یزدگرد؟! وگر کینه خوانیم ازین هفت‌گرد؟!
وگر خود نداندهمی کین و داد مرا فیلسوف ایچ پاسخ نداد!
وگر گفت دینی، همه بسته گفت بماندهمی پاسخ اندر نهفت!

(همان، ۱۱۱۰/۲)

پاسخی که در نهایت برای فردوسی نهفته باقی ماند، نیازمند تجدیدنظری در مبانی اندیشه ایرانیان بود. یکی از داستان‌های شاهنامه، این نیاز را در درون اندیشه فردوسی بیش از هر داستان دیگری بیدار کرده بود که در فهم فردوسی از مفهوم انحطاط، اشاره به آن ضروری به نظر می‌رسد.

۳.۳ داستان کیخسرو و نشانه‌های انحطاط

کیخسرو یکی از مهمترین شاهان شاهنامه است. این ویژگی سبب شده است تا کیخسرو در تاریخ‌نگاری ایران و در روش کتزیاسی که پیشتر از آن یاد شد، جایگاه برجسته‌ای بیابد. یک نمونه قابل ذکر، توصیف جاندار و روشن شاهنامه از لشکرکشی و جنگ بزرگ کیخسرو علیه افراسیاب است. توصیف فردوسی از صفوف سپاه کیخسرو و اشاره به رومیان و خاندان‌های بزرگ ایرانی، نشان از آن دارد که این وصفی از سپاه ساسانی در دوران خسرو

اول و یا خسرو دوم است که برای شرح جنگ کیخسرو و افراسیاب بکار رفته است (شاپور شهبازی، ۱۳۹۱: ۱۲ و ۱۳). به این اعتبار، داستان کیخسرو، نه یک داستان غیرتاریخی، که بازتاب تمدن ایرانی هم در عرصه اندیشه، و هم در عرصه عمل اجتماعی بود.

باقر پرهام که داستان کیخسرو را به طور ویژه مورد توجه قرار داده، بخوبی تمایز فردوسی میان سیاست و اخلاق در پادشاهی را یادآوری کرده است، اما در تحلیل داستان کیخسرو نظر متناقضی بیان می‌کند. پرهام معتقد است یکی از تدابیر فردوسی برای کاهش خودکامگی شاه، تاکید بر خردمندی و نیروی اخلاقی شخصی شهریار و تشویق وی به فریفته نشدن به قدرت و افسون جهان است که نمونه‌اش را در چهره‌ی آرمانی کیخسرو و درخواست وی از خدا می‌بینیم (پرهام، ۱۳۷۳: ۷۱). فردوسی فهمی از داستان کیخسرو دارد که برغم رویکرد قابل توجه پرهام، نظر او را نقد می‌کند. در نامه تنسر که یکی از مهم‌ترین منابع اندیشه ایرانیان باستان است، تنسر، هیربد هیربدان اردشیر اول در نامه‌اش به گشنسب، شاه طبرستان، نکته مهمی را در مورد بقای نظام سیاسی برجسته می‌کند. وی با اشاره به اینکه او خود اهل زهد و کناره‌گیری از دنیاست، می‌گوید که برای پادشاهی ناچار باید زهد را به کناری نهاد، زیرا اساس بر بقاست، بنابراین باید اصول را براساس بقا در این جهان استوار سازیم (نامه تنسر، ۱۳۵۴: ۹۵). فردوسی در مورد کیخسرو که هم نمونه کاملی از اندیشه سیاسی و هم الگوی نظام اخلاقی شاهی بشمار میرود، مولفه مهم بقای نهاد شاهی را گوشزد می‌کند. در واقع می‌توان گفت افقی را که فردوسی درباره چرایی انحطاط ایران به دنبال آن بود، میتوان در داستان کیخسرو جستجو کرد. برخلاف نظر پرهام، فردوسی در پایان داستان کیخسرو، برغم ارزش‌های فراوانی که برای شخصیت کیخسرو قائل است، اما کناره‌گیری او از سلطنت را مورد نکوهش قرار می‌دهد. داستان کیخسرو تناقضی دارد که ذهن فردوسی را بیش از پیش به خود مشغول داشته بود. تناقضی که در آن تاملات فردوسی هم درباره اندیشه سیاسی شاه دادگر، و هم سرشت قدرت به بن‌بست می‌رسید! ابیاتی که فردوسی در زمان سرودن داستانهای مربوط به کیخسرو نوشته است، اهمیت این داستان را در فهم فردوسی از انحطاط برجسته می‌سازد. ابیاتی که میتوان آنها را در کنار هم تحلیل نمود. در ابتدای جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب فردوسی ایات مهمی را سروده است.

یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند ز من در جهان یادگار:

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
برین نامه‌بر عمرها بگذرد همی خواندش هر که دارد خرد

(فردوسی، ۱۳۹۶: ۱/۷۹۳)

جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب به کشته شدن افراسیاب، دشمن دیرینه ایرانیان می‌انجامد. فردوسی در ادامه باز هم اهمیت سرگذشت کیخسرو را یادآوری می‌کند. او با تاکید بر اینکه، اگر به گردش روزگار و قضا و قدر قانع شویم، آموزه‌ای از حقیقت درنخواهیم یافت، اشاره می‌کند که در داستان کیخسرو، سخن او به جادو پهلوی میزند و آن را به در و جواهر مانند می‌کند!

کنون زین سپس نامه‌ی باستان بیوندم از گفته‌ی راستان
چو پیش آورم گردش روزگار نباید مرا پند آموزگار
چو پیکار کیخسرو آمد پدید ز من جادوی‌ها بیاید شنید
بدین داستان در بارم همی به سنگ اندرون لاله کارم همی
کنون خطبه‌ای یافتم پیش از آن که مغز سخن یافتم بیش از آن
تو از کار کیخسرو اندازه‌گیر کهن گشته کار جهان تازه گیر
که کین پدر بازجست از نیا ز شمشیر و هم چاره و کیمیا
نیا را بکشت و خود ایدر نماند جهان نیز منشور او برنخواند

(همان، ۱/۷۹۳ و ۷۹۴)

فردوسی با اشاره به اینکه در این داستان نکته ارزشمندی یافته است، بیان می‌کند که کیخسرو در حالی که به پیروزی رسید، شکست خورد و منشور او را کسی برنخوانده است! متن شاهنامه، زمانی که کیخسرو قصد کناره‌گیری از قدرت را دارد، مناظره‌ای میان او و زال را به نمایش می‌گذارد. کیخسرو واهمه دارد که سرشت قدرت، سرانجام او را از دادگری به بیدادگری سوق دهد. پهلوانان ایرانی که از تصمیم شاه متعجب شده‌اند، از زال که اسرارآمیزترین شخصیت در شاهنامه است، می‌خواهند که رای او را برگرداند. زال در ابتدا مولفه‌های اصلی شاهی را برای کیخسرو گوشزد می‌کند.

به سه چیز هر کار نیکو بود همان تخت شاهی بی آهو شود

به گنج و به رنج و به مردان مرد / جزین نیست آیین ننگ و نبرد
(همان، ۱۹۵/۱)

کیخسرو در جواب می گوید:

به یزدان یکی آرزو داشتم / جهان را همه خوار بگذاشتم
کنون پنج هفته است تا من به پای / همی خواهم از داور رهنمای
که بخشد گذشته گناه مرا / درخشان کند تیره ماه مرا
برد مرمرا زین سرای سپنج / نماند ز من در جهان درد و رنج
نماند کزین راستی بگذرم / چو شاهان پیشین بیچد سرم
(همان، ۱۹۶/۱)

زال دوباره او را اندرز می دهد که کناره گیری با سرشت قدرت و سامان پادشاهی منافات دارد.

گر این باشد ای شاه سامان تو / نگردد کسی گرد پیمان تو!
پشیمانی آید ترا زین سخن / براندیش و فرمان دیوان مکن!
و گر نیز جویی چنین راه دیو / ببرد ز تو فر گیهان خدیو!
(همان، ۱۹۸/۱)

کیخسرو همچنان بر تصمیم خود مصمم است و از فرجام کار شاهی می ترسد.

هر آنگه که اندیشه گردد دراز / ز شادی و از دولت دیر یاز
چو کاوس و جمشید باشم به راه / چن ایشان ز من گم شود پایگاه
چو ضحاک ناپاک و تور دلیر / که از جور ایشان جهان گشت سیر
بترسم که چون روز بر نخ کشد / چن ایشان مرا سوی دوزخ کشد
(همان، ۱۹۹/۱)

زال در نهایت موفق نمی شود که رای کیخسرو را بازگرداند. پهلوانان ایرانی هم از تصمیم کیخسرو ناخرسند میمانند.

چو کیخسرو این پندها برگرفت / بماندند گردان ایران شگفت
یکی گفت کاین شاه دیوانه شد / خرد با دلش همچو بیگانه شد!

ندانم بدوبر چه خواهد رسید کجا خواهد این تاج و تخت آرمید؟!

(همان، ۹۰۲/۱)

به نظر می‌رسد که فردوسی در داستانی که در نگاه اول، نمونه‌ی اعلای شاهی است، زوال تاج و تخت ایرانیان را می‌بیند. تاج و تختی که روی آرامش را به خود نخواهد دید. فردوسی در این داستان، زوال اخلاقی را مدنظر قرار نمی‌دهد، زیرا کیخسرو اخلاقی‌ترین و آرمانی‌ترین شاه شاهنامه است، بلکه به تنش‌های مفهومی در نظام اندیشگی ایرانیان باستان اشاره می‌کند. فردوسی به این نکته پی برده بود که باید امر اخلاقی را از امر سیاسی تمیز داد. افزون بر این، کیخسرو کهن‌الگویی از شاه دادگر است، بنابراین فردوسی نمی‌تواند کیخسرو را در چهارچوب اندیشه سیاسی ایران باستان نقد کند! افقی که فردوسی برای توضیح انحطاط نظام سیاسی-اجتماعی ایران باستان می‌جست، در داستان کیخسرو پدیدار گشته بود. افقی که اگر بسطی یافته بود می‌توانست مفهوم انحطاط را ورای تاکید بر دادگری شاهان، حواله کردن رویدادها به تقدیر، و سقوط اخلاقی و خودکامگی شاهان از یکسو و قدرت‌طلبی شاهزادگان و پهلوانان از سوی دیگر، در دستگامی از مفاهیم فلسفی طرح کند که تمایز و نسبت امر سیاسی و اخلاقی را به نقد در مبانی اندیشه ایرانیان باستان بازگرداند.

گادامر توضیح داده است که چگونه ما در مواجهه با هر فهمی از تاریخ، از پیش چیزی را به معنای کل آن لحاظ می‌کنیم. در مواجهه بیشتر با موضوع، طرح‌افکنی‌های (Entwurf) ما برای فهم با یکدیگر رقابت می‌کنند. این روند همواره کامل‌شونده است و تا آنجایی ادامه می‌یابد که یک وحدت معنایی شکل یابد که البته همچنان گشوده است (Gadamer, 1999: 270-273). برای فردوسی، اندیشه سیاسی ایران باستان آن معنای کلی بود که او در پرسش از زوال نظام سیاسی-اجتماعی ایران باستان لحاظ کرده بود، اما در مواجهه‌های بعدی او که سه دهه به طول انجامید، فهم او در روندی هرمنوتیکی دچار تغییر شد. فردوسی در اوج قدرت ایران (دوران آرمانی کیخسرو)، زوال آن را می‌دید. هرچند برای فردوسی امکان‌پذیر نبود که بصورت فلسفی به این موضوع بپردازد، اما از نظر او، این پیروزی شکستی بزرگتر برجا نهاد. مسکوب به درستی معتقد است فردوسی آگاهانه پشت سر را می‌نگریست تا راه ناهموار پیش رو را بیابد. شاهنامه با وجود ظاهر افسانه‌وارش، کتاب واقعیت است و واقعیت تاریخ ایران را به حقیقت تلخ شکست می‌رساند (مسکوب، ۱۳۸۴: ۱۳۳). تامل ژرف فردوسی در سنت تاریخی ایران باستان، او را به پاسخ‌هایی برای چرایی انحطاط آن تمدن

رسانده بود، اما این پاسخ‌ها به سستی فلسفی نیاز داشت که در تاریخ آن دوره بوجود نیامد. فردوسی با به دفتر آوردن گفتارهایی از تاریخ ایران باستان، تلاش کرد تا شاید بتواند پاسخی برای پرسش انحطاط ایرانیان بیابد. پاسخی که هرچند بصورت مفهومی در شاهنامه بیان نشد، اما در آرمانی‌ترین داستان شاهنامه خود را بصورت تضادی اساسی در فهم انسان ایرانی از جهان نشان داد.

۴. نتیجه‌گیری

فردوسی در آغاز و پایان شاهنامه، از پرسشی اصلی که ذهن او را مشغول داشته بود سخن گفته است. فروپاشی سامان سیاسی-اجتماعی ایران باستان، برای فردوسی تبدیل به مسئله شده بود و او در خلال گزارش تاریخ، بدنبال جوابی برای پرسش خویش بود. پرسشی که از نگاه فردوسی، فیلسوفان زمان او پاسخی برای آن نداشته و دینمردان نیز ناتوان از پاسخ دادن به آن بودند. تقدیرگرایی و اعتقاد به قضا و قدر، سهل و ممتنع‌ترین پاسخ زمانه برای پرسش فردوسی بود و در شاهنامه نیز می‌توان نمودهایی از آن یافت، اما با تامل بیشتر در شاهنامه می‌توان دریافت که این پاسخ برای فردوسی قانع‌کننده نبوده است. توجه فردوسی به دیدگاه‌های مفهومی‌تری مانند دادگری شاه و سرشت قدرت و سنجش آن از منظر اخلاقی و سیاسی، او را به تامل در باب زوال سلسله‌های ایرانی و در ادامه نهاد شاهی کشاند. تامل ژرفی که خود را در داستان کیخسرو بروز داد. آرمانی‌ترین شاه ایران باستان، با کناره‌گیری از قدرت، بحرانی را نمایان کرد که فردوسی اگر از مبانی نظری لازم برخوردار بود، می‌توانست پاسخ خود را در آن مفهوم‌پردازی کند.

کتاب‌نامه

- آموزگار، ژاله، (۱۳۸۷)، «خویشکاری فردوسی»، بخارا، شماره ۶۶، ۱۸-۲۹
- اسکات میثمی، جولی، (۱۳۹۷)، تاریخ‌نگاری فارسی (سامانیان، غزنویان، سلجوقیان)، ترجمه محمد دهقانی، تهران، ماهی
- پرهام، باقر، (۱۳۷۳)، با نگاه فردوسی، مبانی نقد خرد سیاسی در ایران، چاپ اول، تهران، مرکز ترکمنی آذر، پروین، (۱۳۹۴)، «بنیان نظری الگوی پیشرفت ایرانیان (تاملی بر تاریخ‌نوشته‌های قرن سوم تا ششم هجری)»، سیاست متعالیه، سال ۳، شماره ۸، ۸۳-۱۰۰

- رحمانیان، داریوش، (۱۳۸۲)، *تاریخ علت‌شناسی انحطاط و عقب‌ماندگی ایرانیان و مسلمین*، چاپ اول، تبریز، موسسه تحقیقاتی علوم اسلامی-انسانی دانشگاه تبریز
- رحیمی، مصطفی، (۱۳۶۹)، *تراژدی قدرت در شاهنامه*، چاپ اول، تهران، نیلوفر
- رستم‌وندی، تقی، (۱۳۸۷)، «آز و داد: آسیب‌شناسی سیاسی شهرداری در شاهنامه فردوسی»، پژوهش سیاست نظری، دوره جدید، شماره پنجم، ۱-۱۹
- رضاقلی، علی، (۱۳۷۱)، *جامعه‌شناسی خودکامگی*، تحلیل جامعه‌شناختی ضحاک ماردوش، چاپ دوم، تهران، نی
- رینگر، هلمر، (۱۳۸۸)، *تقدیرباوری در منظومه‌های حماسی فارسی (شاهنامه و ویس و رامین)*، ترجمه ابوالفضل خطیبی، چاپ اول، تهران، هرمس
- شاپور شهبازی، علیرضا، (۱۳۹۱)، «درباره خداینامک»، ترجمه محمود حسن‌آبادی، پاژ، شماره ۹، ۷-۳۷
- طباطبایی، جواد، (۱۳۹۱)، *ابن‌خلدون و علوم اجتماعی*، گفتار در شرایط امتناع علوم اجتماعی در تمدن اسلامی، چاپ دوم، تهران، ثالث
- (۱۳۹۲)، *خواججه نظام‌الملک طوسی، گفتار در تداوم فرهنگی ایران*، چاپ اول، تهران، مینوی خرد
- عهد اردشیر، (۱۳۴۸)، *پژوهنده عربی احسان عباس، برگرداننده بفارسی س. محمدعلی امام شوشتری*، تهران، انجمن آثار ملی
- فردوسی، (۱۳۹۶) *شاهنامه*، پیرایش جلال خالقی مطلق، نسخه چهارجلدی (دوبخش)، چاپ دوم، تهران، سخن
- کریستین سن، آرتور، (۱۳۹۳)، *نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار*، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، چاپ پنجم، تهران، چشمه
- کناوت، ولفگانگ، (۱۳۵۵)، *آرمان شهرداری ایران باستان، از گزنفون تا فردوسی*، ترجمه سیف‌الدین نجم‌آبادی، تهران، وزارت فرهنگ و هنر
- محمدی ملایری، محمد، (۱۳۸۸)، *ادب و اخلاق در ایران پیش از اسلام*، چاپ اول، تهران، توس
- مرتضوی، منوچهر، (۱۳۶۹)، *فردوسی و شاهنامه*، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
- مسکوب، شاهرخ، (۱۳۸۴)، *ارمغان مور*، چاپ اول، تهران، نی
- نامه تنسر، (۱۳۵۴)، *به تصحیح مجتبی مینوی*، چاپ دوم، تهران، خوارزمی
- نولدکه، تئودور، (۱۳۵۱)، *حماسه ملی ایران*، ترجمه بزرگ علوی، تهران، سپهر
- (۱۳۵۸)، *تاریخ ایرانیان و عرب‌ها*، ترجمه عباس زریاب‌خویی، تهران، انجمن آثار ملی
- هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش، (۱۳۹۴)، *عقل در تاریخ*، ترجمه حمید عنایت، چاپ ششم، تهران، شفیعی

پرسش از انحطاط نظام سیاسی-اجتماعی ایران باستان در شاهنامه ۳۳۷

هنوی، ویلیام ل. (۱۳۳۸)، «فردوسی و شاهنامه ایران»، ترجمه هرمز حکمت، *ایران‌نامه*، شماره ۲۸، ۶۱۸-۶۳۶

Frye, Richard, (1964), *Charisma of kingship in ancient Iran*, *Iranica Antiqua*, vol 4, 36-54

Gadamer, Hans Georg, (1999), *Wahrheit und Methode*, Grundzuge einer philosophischen Hermeneutik, J.C.B.Mohr (Paul Siebeck), Tübingen

Hegel, G.F,W, (1955), *Grundlinien der Philosophie des Rechts*, Hamburg, Felix Meiner

Pourshariati, Parvane, (2008), *Decline and Fall of the Sasanian Empire*, the Sasanian-Parthian Confederacy and the Arab conquest of Iran. Published by I.B.Touris & CO Ltd in association with the Iran Heritage foundation, New York

